

مکان یابی آخرین میدانگاه نبرد سلطان محمد خوارزمشاه با مغولان

دکتر حسن رضا رفیعی^۱

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۹/۰۵

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۲/۱۵

چکیده

سرانجام زندگی سلطان محمد خوارزمشاه از تلخ‌ترین سرانجام‌های انسان‌هایی است که در سایه قدرت تو خالی و پوشالی به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اند. او فرمانروایی است که درصدد ایجاد تمامیت ارضی ایران دوره ساسانی بعد از حکومت‌های محلی ای بود که در طول شش سده بعد از اسلام بر بخش‌هایی از ایران فرمان می‌راندند. چنین بود که محدوده فرمانروایی او از جنوب سبیری و مرزهای ترکستان و چین آغاز می‌شد و تا نزدیکی بغداد مرکز خلافت عباسی ادامه می‌یافت. قدرت وی آنچنان نمود پیدا کرده بود که چنگیز مغول و خلیفه بغداد از در افتادن با او می‌ترسیدند و مایل به برقراری ارتباط و دوستی با وی بودند. وی در اثر بی‌تدبیری متکی بر غرور و سرمستی، با صدور دستور کشتار بازرگانان مغول آتش خشم مغولان را تیز کرد و کشور آباد و مردمان نجیب ایران را هدف سم ستوران آنان نمود، به گونه‌ای که همه چیز نابود شد. ذخایر و نقدینه‌اش به تاراج رفت، فرزندان کشته شدند و زنان حرمش به اسارت مغولان درآمدند و خود در واپسین روزهای عمر خود کفنی نداشت تا جسدش با آن پوشیده شود. نظر به اینکه آخرین نبرد جدی او با مغولان در دشت یا مرغزار دولت آباد ملایر رخ داده است، صاحب این مقاله درصدد بررسی علل حمله مغولان و مکان - یابی آخرین منزلگاه‌های پایان زندگی سلطان محمد خوارزمشاه از جمله آخرین نبرد او در دشت ملایر بوده است. روش تهیه و تدوین مقاله توصیفی مبتنی بر منابع کتابخانه‌ای و روش تجزیه و تحلیل یافته‌های تحقیق روش تحلیل محتوا است. سؤال اصلی تحقیق که این مقاله به دنبال پاسخ‌یابی آن است عبارت است از: علل حمله مغولان به ایران چیست و میدانگاه آخرین نبرد سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهیان مغول کجا بوده است؟

کلید واژه‌ها: مغولان، خوارزمشاهیان، ایران، قلعه فرزین، دولت آباد، سلطان محمد خوارزمشاه.

مقدمه

دشت ملایر یکی از تاریخ سازترین مکان‌های جغرافیایی در پهنه ایران زمین است که تاکنون از دید تاریخ نگاران مغفول مانده است. دربارهٔ رخداد‌های تاریخی این دشت نگارنده در حال تألیف کتابی با عنوان *سرزمین ملایر از پس هزاره‌ها* است که امیدوار است به زودی آخرین مراحل تدوین آن پایان پذیرد و در اختیار هموطنان قرار گیرد. یکی از این رخداد‌های مهم آخرین نبرد سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهیان اعرامی چنگیز خان مغول در دشت یا مرغ دولت آباد از سرزمین‌های تابع همدان است. در این نبرد حدود بیست هزار نفر از همراهان سلطان محمد از جمله وزیر او عمادالملک محمد بن سدید ساوه‌ای کشته شدند ولی سلطان به طرز معجزه آسایی جان به در برد. آنگاه او به قلعه سرچاهان زنجان و از آنجا به گیلان و سپس به مازندران و جزیره آیسکون یا آشوراده کنونی می‌رود و در غربت و تنهایی می‌میرد. اگر چه جلال‌الدین پسر شجاع سلطان محمد چندین سال برای مغول‌ها مزاحمت ایجاد می‌کند ولی با شکست خوارزمشاه در دشت ملایر می‌توان گفت که دولت ایلخانان مغول در ایران پا می‌گیرد. سؤالی که این تحقیق در پی پاسخگویی به آن است این است که: علل حمله مغولان به ایران چیست و میدانگاه آخرین نبرد سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهیان مغول کجا بوده است؟ روش تحقیق مورد استفاده روش توصیفی، روش گردآوری اطلاعات روش کتابخانه‌ای و مراجعه به منابع نوشته شده و روش تجزیه و تحلیل یافته‌ها روش تحلیل محتوا است.

نیم نگاهی به علل حمله مغول‌ها به ایران

سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه فردی مغرور و بی‌تدبیر بود ولی تلاش زیادی برای ایجاد تمامیت ارضی ایران کرد. با وجود این در اثر بی‌تدبیری‌های مکرر، موجب تباهی کشور توسط سپاهیان بی‌رحم و به دور از فرهنگ و تمدن مغول شد. بنا به نوشته نسوی سپاهیان بیست هزار نفری توشی یا جوجی پسر تموچین یا همان چنگیزخان مغول با سپاهیان شصت هزار نفری کشلو یا گولچک فرمانروای تایمان‌ها درگیر و پیروز شد.^۱ تموچین رئیس قبیله قیات مغول بعد از پیروزی بر تایمان‌ها بر طایفه‌های قرقیز و قوم اوبغور نیز پیروز شد و با مرزهای شرقی تحت تصرف خوارزمشاهیان همسایه گردید. از این زمان است که او به چنگیز یا خان برتر معروف شد. گولچک پس از شکست از مغولان به سرزمین قراختیایان تاخت و گورخان قراختایی را اسیر کرد. سلطان محمد بر سر تصرف سرزمین قراختیایان با گولچک اختلاف پیدا کرد و در زمستان سال ۶۱۲ قمری از رود سیحون گذشت و راه

ترکستان در پیش گرفت. در این مسیر او با دسته‌ای از سپاهیان چنگیز به سرکردگی پسرش جوجی که برای تعقیب گوچک آمده بودند، برخورد کرد.^۲ جوجی به سلطان پیغام داد که مایل به جنگ با مسلمانان نیست و از سوی پدرش مأمور سرکوب نایمان‌ها و قراختاییان و فراریان آن‌ها است. سلطان پاسخ داد که از دید وی همه آن‌ها کافر و دشمن مسلمانان هستند و به سپاهیان جوجی حمله کرد.^۳ در این حمله جناح چپ سپاه خوارزمشاه از هم پاشید ولی در اثر پیروزی جناح راست سپاه او، ثبات به سپاه او بازگشت و قرار بر این شد که دو سپاه بامداد روز بعد دوباره جنگ از سر گیرند. با وجود این، چون سپاهیان مغول دستور جنگ از چنگیز نداشتند، شبانه عقب‌نشینی کردند ولی شجاعت و ثبات قدم مغول‌ها در این نبرد یک روزه، موجب مستولی شدن ترسی بر وجود محمد خوارزمشاه شد که برای همیشه با او همراه ماند.^۴

همین درگیری موجب اعزام فرستادگانی از دو طرف به سوی طرف دیگر شد. سلطان محمد هیئتی به سرپرستی بهاء‌الدین رازی را به خانبالغ یا پکن امروزی که به تصرف چنگیز درآمده بود، فرستاد تا از قدرت نظامی و آمادگی سپاهیان مغول آگاه شود. چنگیز آنان را به گرمی پذیرفت و در مقابل فرستادگانی با هدایای گوناگون را به دربار خوارزمشاه فرستاد. وی در نامه خود سلطان محمد را پسر خود خطاب کرده بود که چنین خطابی برداشت موجب خشم سلطان شد. یکی از افراد گروه اعزامی چنگیز به نام محمود یلواج که مسلمان بود سلطان را آرام کرد و پیمان صلح و دوستی میان دو طرف را به امضای او رساند. با این پیمان صلح روابط بازرگانی میان دو دولت آغاز شد.^۵

پس از برقراری صلح و بازگشت آرامش به مرزهای دو طرف سه تن از بازرگانان ایرانی به دیار مغولان رفتند و ضمن فروش کالاهای خود با قیمت خوب مورد تکریم چنگیز قرار گرفتند. مسلمانان در سرزمین مغولان از احترام و اعتبار خوبی برخوردار بودند و خان مغول سفارش کرده بود تا بازرگانان مسلمان ایرانی به سلامت از راه‌های کشورش عبور نمایند. چنگیز نیز به مسلمانان کشورش سفارش کرد تا با کیسه‌های زر و سیم همراه با بازرگانان ایرانی برای تجارت به ایران بروند. بدین سان ۴۵۰ بازرگان مسلمان از دیار مغولان راهی ایران شدند. چنگیز به سلطان محمد پیغام فرستاد که ضمن پذیرایی از بازرگانان ایرانی جمعی از بازرگانان مسلمان سرزمین خود را راهی ایران کرده است تا ضمن انجام معاملات سبب دوستی پایدار میان دو طرف شوند. با رسیدن این گروه ۴۵۰ نفری به شهر مرزی اترار یا فاراب زادگاه ابونصر فارابی، امیر آن شهر اینال جوق معروف به غایر خان که برادرزاده ترکان

خاتون مادر سلطان محمد و پسر دایی خود او بود به طمع تصرف مال همراه آنان بازرگانان اعزامی از سوی چنگیز را بازداشت کرد. آنگاه فرستاده‌ای به عراق یا سرزمین کوهستان فرستاد و وانمود کرد که آنان برای جاسوسی به ایران آمده اند تا بدین وسیله مجوز کشتار آنان را از سلطان خوارزمشاه بگیرد. سلطان محمد نیز بی‌هیچ اندیشه‌ای خون آنان را مباح و مال ایشان را حلال پنداشت و دستور کشتار آنان را صادر کرد و به تعبیر جوینی ندانست که این اقدام نابه‌جا زندگی را بر وی حرام خواهد کرد. خواجه رشید صدور فرمان سلطان محمد را بر مبنای فتوای فقهای عراق می‌داند. با رسیدن این فرمان غایر خان نه تنها بازرگانان مغولی را بی‌خان و مال کرد، بلکه به تعبیر جوینی: «جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلقی را بی‌جان و مان و سروران را بی‌سر و ران، به هر قطره‌ای از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر کویی گویی گردان گشت و بدل هر یک دینار، هزار قنطار پرداخته شد.»

پیش از رسیدن فرمان کشتار بازرگانان مغولی از سوی سلطان محمد، یکی از آنان گریخت و وضعیت همراهانش را به چنگیز گزارش داد. چنین بود که سراسر وجود چنگیز را خشم فرا گرفت و برای حمله به مرزهای ایران سپاه آراست و در سال ۶۱۵ قمری پیش از همه به شهر اترار قتلگاه بازرگانان خود تاخت.^۶ بنا به نوشته ابن‌اثیر، چنگیز پس از آگاهی از کشتار بازرگانان، گروهی را برای درخواست توضیح و تسلیم غایر خان نزد سلطان محمد فرستاد. سلطان نه تنها غایر خان را تحویل نداد، بلکه به دستور او رئیس هیئت را کشتند و ریش همراهان او را تراشیدند و آنان را نزد خان مغول بازگرداندند. این اقدام موجب خشم بیشتر و تصمیم جدی چنگیز برای حمله به ایران شد.^۷ سپاهیان پنجاه هزار نفری غایر خان مدت پنج ماه در مقابل مغولان ایستادگی کردند ولی با خیانت قراجه فرمانده سپاه ده هزار نفری کمکی که از سوی سلطان محمد به اترار اعزام شده بود، شهر سقوط کرد و سپاهیان مدافع شهر و مردمان اترار همگی کشته شدند. غایر نیز توسط فرزندان چنگیز اسیر شده و به سمرقند اعزام و در آنجا به دستور چنگیز کشته شد. چنگیز به اترار بسنده نکرد بلکه همزمان سپاهیان را به شهرهای خجند، بناکت، بخارا و سمرقند فرستاد و همه این شهرها را ویران کرد و مردمانشان را از دم تیغ گذرانید.^۸

جنگ مغولان و عقب‌نشینی سلطان محمد خوارزمشاه به داخل ایران

خوارزمشاه بعد از برانداختن سلجوقیان سلطان محمد در همدان به سر می‌برد و می‌خواست تا با فتوای علمای شیعه به بغداد برود تا خلافت بغداد را نیز براندازد. سرمای گردنه اسدآباد سلطان و سپاهیان را از راه باز می‌دارد و آن‌ها به همدان بر می‌گردند. در همین زمان نماینده خلیفه الناصرالدین لله (۵۷۵-۶۲۲ ق) از راه می‌رسد تا سلطان را از حمله به بغداد منصرف نماید. درخواست خلیفه بغداد برای آشتی با سلطان محمد همزمان با حمله مغول‌ها به شمال خراسان می‌شود. چنین است که سلطان، پسرش رکن‌الدین غور سانجتی را فرماندار عراق و عمادالملک ساوجی را وزیر و یغان طایسی را اتابک وی می‌کند و برای مقابله با مغولان روی به خراسان می‌گذارد. او آنقدر به خود مغرور و به پیروزی خود امیدوار بود که یک ماه در نیشابور به عیش می‌نشیند، غافل از آنکه مغولان شهر به شهر ایران را زیر سم ستوران خود نابود می‌کنند و پیش می‌آیند. سرانجام سلطان خود را تا سمرقند و شهر جند می‌رساند ولی به محض شنیدن خبر سرازیر شدن مغولان به داخل ایران، شهر به شهر عقب‌نشینی می‌کند. او و سپاهیان نه تنها از مردم شهرها دفاع نمی‌کنند بلکه امید آن‌ها را ناامید می‌نمایند. سلطانی بیشتر توصیف‌کننده شجاعت و جسارت مغولان است و به جای قوت قلب، مردم را می‌ترساند. او به هر شهر می‌رسید خطاب به مردم می‌گفت: «چاره کار خود سازید و مهرب و ملجأ به دست آورید که مقاومت با لشکر مغول به دست این قوم ممکن نیست.» سرانجام او از همان راهی که به شمال خراسان رفته بود بازمی‌گردد ولی عقب‌نشینی او به مراتب سریع‌تر از رفتن اوست. سلطان به هنگام رفت یک ماه در نیشابور توقف دارد ولی در بازگشت و فرار بیش از یک ساعت در این شهر نمی‌ماند. ناگفته نماند که به محض عبور سلطان و همراهانش از جیحون به داخل ایران عمادالملک محمد بن سدید ساوه‌ای وزیر پسر سلطان محمد یعنی رکن‌الدین غور سانجتی به سلطان پیوست و او را تشویق کرد، تا به عراق و اصفهان بازگردد. با وجودی که سلطان به سرعت عقب‌نشینی می‌کرد ولی جلال‌الدین پسر سلطان که مسئولیت مشخصی از سوی پدر نداشت، با شجاعت تمام در مقابل سپاهیان مغول ایستادگی و حرکت پرشتاب آن‌ها را کند می‌کرد.

به محض رسیدن سلطان محمد به بسطام در نزدیکی شاهرود امروزی، وی ده صندوق از جواهرات خود را به تاج‌الدین عمر بسطامی وکیل دار خود سپرد تا آن را به قلعه اردهن، شاید رودهن امروزی، در دامنه جنوبی کوه‌های البرز که محکم‌ترین قلعه‌های آن روزگار بود ببرد و نگهداری کند.

این خبر به مغولان رسید و سپاهیان آن‌ها به شرطی با ساکنان قلعه مزبور از در آشتی در آمدند که نقدینه سلطان را بی‌کم و کاست به آن‌ها تحویل دهند. بدین سان کل دارایی محمد خوارزمشاه به دست مغولان افتاد و آن‌ها این نقدینه را سر به مهر نزد چنگیز بردند.^۹

چنگیزخان بعد از تصرف سمرقند سپاهیان خود را برای تصرف شهرهای مختلف ایران تقسیم‌بندی کرد، از جمله سه تومان^{۱۰} یا سی هزار نفر از لشکریان خود را به فرماندهی جَبه نوین، سُبَتای بهادر و تغاجا را مأمور تعقیب و برخورد با سپاهیان همراه سلطان محمد نمود. وی به این سه فرمانده دستور داد در راه به هیچ وجه توقف نکنند و تا خوارزمشاه را نگیرند از پای ننشینند و متعرض سرزمین‌های سر راه نشوند و اگر طاقت مقاومت با او را در خود ندیدند، بایستند و مراتب را به آگاهی او برسانند. این سپاهیان برای دستگیری سلطان محمد در ربیع‌الاول ۶۱۷ قمری از جیحون گذشتند و شهر به شهر و دیار به دیار سلطان و همراهانش را دنبال می‌کردند. چنین بود که سلطان ترسو و تیره بخت پس از ارسال صندوق‌های حاوی جواهرات و نقدینه‌اش از بسطام به قلعه اردهن، به ری آمد و از آنجا به قلعه فرزین از قلعه‌های اطراف کرج ابی‌دُلَف یا همان شهر آستانه کنونی در جنوب شازند در استان مرکزی امروزی رسید.

قلعه فرزین یکی از دژهای مستحکم دفاعی دوران‌های پیشین بود که در دوران سلجوقیان نیز آباد و در زمینه‌های نظامی و سیاسی فعال بود. رکن‌الدین پسر سلطان محمد باسی هزار سپاهی آماده، منتظر رسیدن پدر و یاری او در مقابل مغولان بود. بنا به نوشته اقبال: «در این محل خوارزمشاه به خوبی می‌توانست با این عده سپاهی و مدد پسر خویش و امرای دیگر، لشکریان معدود و کوفته سپتای و جبه را از پا در آورد و سرو صورتی به کار خود دهد. ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری را به کلی از کف او به در برده بود و بی‌تدبیری او نیز که تا این حد به روزگار سیاهش نشانده بود، نگذاشت که از چنین فرصت خوبی استفاده کند.»

در محل قلعه فرزین یا احتمالاً روستای فرّ و حصار کنونی در حدود سه کیلومتری توره و حدود شصت کیلومتری ملایر، سلطان محمد، زنان حرم خود را به پسر دیگرش غیاث‌الدین می‌سپارد تا آن‌ها را به قلعه قارون یا قارن از قلعه‌های داخلی البرز ببرد و پیغام فرستاد تا ملک نصرت‌الدین هزار اسب اتابک لرستان نزد او آید. در این زمان امیران عراق نیز یکایک به حضور سلطان رسیدند و هر چه تلاش کردند تا او را راضی به مقابله با مغولان در دامنه‌های اشتران کوه لرستان نمایند، موفق

نشدند. ملک نصرت‌الدین اتابک غیرتمند و وطن‌پرست لرستان نیز ضمن حضور و اعلان اطاعت از سلطان خواست تا به اتفاق او به یکی از تنگه‌های میان کوهستان‌های فارس و لرستان و کهکلوپه برود و با استفاده از یاری صد هزار نفر نیروی عشایری آن سامان راه را بر مغولان بگیرد و آنان را نابود کند. سلطان محمد این پیشنهاد را نیز نپذیرفت و اتابک لرستان رنجیده خاطر به لرستان بازگشت.^{۱۱}

دولت آباد محل آخرین رویارویی محمد خوارزمشاه با مغولان

سرانجام زندگی سلطان محمد خوارزمشاه بسیار تلخ و دردناک است و چنین سرنوشتی جزای کسانی است که تنها به جان خویش می‌اندیشند و برای حفظ این جان عاریتی تن به هر مزلتی می‌دهند. آخرین روایت مستند از سرگذشت این سلطان نگون بخت به قلم شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی منشی مخصوص سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرزند غیور سلطان محمد است. سیره *جلال‌الدین مینکبرنی* کتابی به زبان عربی است که دو ترجمه از آن به زبان فارسی موجود است: یکی ترجمه‌ای از سده هفتم هجری است که شادروان مجتبی مینوی آن را تصحیح و منتشر نموده است و دیگری ترجمه‌ای به قلم استاد محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران است که در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی توسط کتابفروشی علمی منتشر شده و بار دیگر به کوشش خلیل خطیب رهبر در دهه ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است. مبنای گزارش سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه براساس این دو نسخه از ترجمه سیره جلال‌الدین است. دلیل استفاده از نسخه دوم آن است که ترجمه ناصح از اصل عربی کتاب مؤلف صورت گرفته است.

در نخستین ترجمه یا ترجمان کهن از سیره جلال‌الدین آمده است: «و چون سلطان بعراق رسید از اعمال همدان بمرج دولت آباد نزول کرد و روزی چند آنجا بود، و قرب بیست هزار از آوارگان دیار و مفلوکان روزگار با وی بودند، ناگاه آواز غارت برخاست و لشکرهای تاتار از جوانب چون دایره بریشان محیط شد. سلطان بنفس خود از آن میان بدرجست، باقی همه علف شمشیر شدند و عمادالملک نیز در زمره مقتولان بدرجه شهادت رسید. و سلطان بگیلان رفت و از آنجا بااستندار، که در نواحی مازندران بصعوبت و کثرت در بندها موصوفست، بدر شد و از آنجا بکنار بحرقلم آمد و بر در دیهی از ضیاع آن مقام مقام کرد.» چنین بود که سلطان در آنجا در اوج گمنامی برای اقامه نمازهای پنج‌گانه به مسجد می‌رفت و می‌گریست و نذر می‌کرد تا اگر بر مغول‌ها پیروز شود، عدالت پیشه کند و از هوای نفس دوری نماید. او از کشتارهای گذشته خود ابراز پشیمانی می‌کرد. سرانجام مغول‌ها محل او

را یافتند و سلطان بر کشتی نشست و دل بر دامن دریا سپرد. مغول‌ها: «کشتی را تیر باران کردند و جمعی در آب رفتند تا مگر سلطان را توانند بازگردانیدن، حق تعالی ایشان را غرق کرد و کشتی رهدید.» نسوی که روایت خود را مستقیماً از زبان همراهان سلطان نقل می‌کند می‌نویسد: «و از بسیاری که در آن کشتی بودند شنیدم که گفتند: ما کشتی می‌راندیم و سلطان خود رنجور عظیم بود، و ذات‌الجنب بروی مستولی شده بود. همی گریست و می‌گفت: از چندین زمین‌های اقالیم که ملک خود گرفتم، امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند.» آخرین روزهای زندگی سلطان بسیار دردناک است. مردمان مازندران و خصوصاً ساکنان جزیرهٔ آبسکون یا آشوراده امروزی از سلطان به خوبی پذیرایی می‌کردند. روزی گفت که آرزو دارد با اسبی بر گرد جزیره بگردد. ملک تاج‌الدین حسن، اسب زردی برای وی تهیه کرد و این در حالی بود که پیش از آن میرآخور سلطان سی هزار اسب در اختیار داشت و می‌گفت توان آن را دارد که اگر سلطان اراده کند شصت هزار اسب را برای جابه‌جایی سپاهیان او فراهم نماید. سرانجام سلطان محمد در اوج خفت در سال ۶۱۷ قمری در جزیره آبسکون درگذشت و جنازه‌اش را شستند و چون کفن نبود شمس‌الدین محمود که از خدمتکاران باوفای سلطان بود پیراهن خود را پاره کرد و به عنوان کفن بر جنازه او پوشاند و به خاک سپرد.^{۱۲}

در ترجمه ناصح از سیره جلال‌الدین آمده است که نسوی نویسنده مطالب خود را از قول تاج‌الدین عمر بسطامی چنین نقل می‌کند: «چون شاهنشاه در پی حرکت بجانب عراق بیستم^{۱۳} رسید، مرا احضار کرد و ده صندوق نیز حاضر آورد و پرسید آیا دانی درینها چیست؟ گفتم شاهنشاه بهتر داند، فرمود سراسر پر از جواهرست و بدو صندوق از آن ده اشارت کرده گفت ازین میان کس جز من محتویات این دو را قیمت نشناسد و درین دو گوهر ثمین چندانست که بهای آن با خراج هم‌هروی زمین یکسانست، و مرا بفرمود تا آن جمله بقلعه آردهن برم و آن دژی بود سخت استوار.» ایشان در ادامه چنین می‌گوید: «من بیردم و از والی قلعه بوصول آن سر بمهر نوشته گرفتم و چون تاتار در اقطار منتشر و از جانب شهریار آسوده خاطر گشتند، آن قلعه را محاصره کردند، تا کار پیکار بشرط تسلیم آن صندوق‌ها بتاتار بمصالحات انجامید و آن را همچنان سر بمهر از والی قلعه گرفته بدرگاه چنگیز فرستادند. باری چون شاهنشاه بدشت دولت آباد همدان رسید، روزی چند آنجا اقامت گزید و بیست هزار سوار، از برافتادگان دیار و ربودگان دست شور بختی و ادبار بهمراه داشت، ناگهان علایمی هجوم مخالفان بشنید و سپاه نگران دشمن بر گرد خویش، چون دایره بر مرکز محیط دید، خود از

میان بگریخت و بیشتر یاران وی کشته گشتند و عمادالملک هم درین روز بقتل رسید و شاهنشاه با تنی چند از خواص بیلدگیل و از آنجا یا سپیدار شتافت.^{۱۴} آنگاه در دهی بر ساحل دریا جای می‌گیرد تا اینکه محل اختفای سلطان توسط رکن‌الدین کبودجامه، که پیش از آن عمو و پسرعمویش توسط سلطان کشته شده بودند و سرزمین آن‌ها به تصرف وی درآمده بود، لو می‌رود و مغول‌ها به آن مکان ساحلی حمله می‌برند و سلطان محمد با کشتی خود را به جزیره آبسکون می‌رساند و در آنجا می‌میرد.^{۱۴} علاوه بر نسوی، خواندمیر نیز در حبیب‌السیر ضمن شرح وقایع سال ۶۱۶ قمری به رخداد جنگ همراهان محمد خوارزمشاه با مغولان در دولت آباد اشاره می‌کند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی نیز ضمن شرح عقب‌نشینی شهر به شهر سلطان محمد از مقابل مغولان به پایمردی جلال‌الدین فرزند شجاع سلطان اشاره می‌کند که گفت: «صواب آن است که چندانکه ممکن باشد، لشکرها را گرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد جریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا به سرحد روم و دستبردی نمایم و آنچه مقدر و موسوع باشد به جای آرم تا نزد خالق و خلائق معذور باشیم. اگر مراد برنیاید، هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن دراز نکنند و نگویند تا این غایت مال و خراج از ما می‌ستندند و در این وقت ما را مهممل و معطل می‌گذارند.» به راستی که سخنان جلال‌الدین از سر درد است ولی پدر رأی پخته پسر را بازیچه‌ای کودکانه می‌شمرد و کوکب اقبال را در و بال یا عقب‌نشینی می‌داند.

خواجه رشید نیز اشاره می‌کند که سلطان زنان و فرزندان و مادر خود را به قلعه قارن و نزد تاج‌الدین طغان می‌فرستد و خود راه قلعه فرزین در عراق را پیش می‌گیرد ولی ایشان هیچ اشاره‌ای به درگیری سلطان محمد با سپاهیان مغول در دولت آباد ملایر نمی‌کند. از نوشته او برمی‌آید که سلطان محمد به بیماری روانی بدبینی دچار شده بود به گونه‌ای که به پسرانش جلال‌الدین و حتی رکن‌الدین حاکم عراق اعتماد نداشت و دعوت ملک نصرت‌الدین هزار اسب حاکم لرستان برای استقرار در کوه‌های لرستان و فارس را پیشنهادی واهی پنداشت و حتی احساس توطئه می‌کرد.

بدین سان سلطان از قلعه فرزین راه قلعه قارن در پیش می‌گیرد که حرمسرای او در آنجا بودند. بنا به نوشته خواجه رشید: «در راه به لشکر مغول رسید و جوق جوق می‌رسیدند و یک جوق، سلطان را بشناختند و دست به تیر کردند و بادگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تک پای، از غرقاب هلاک جان را به ساحل نجات برد و چون به قارن رسید روزی مقام کرد و چند اسب بستند و با دلیل^{۱۵}

متوجه بغداد شد. برفور لشکر برسد و بظن آنکه سلطان بقلعه است، جنگی عظیم کردند. چون بدانستند که سلطان از قلعه رفته است، بر عقب برفتند. سلطان بازگشت و عنان بقلعه پیه خواهان تافت و از آنجا براه گیلان زد.» چنین بود که سلطان به جزیره آبسکون می‌رود و فرزندانش در قلعه قارن کشته می‌شوند و زنان حرمش به اسارت مغول‌ها در می‌آیند و با اموال او به سمرقند و نزد چنگیزخان فرستاده می‌شوند. خواجه رشید سرانجام تلخ سلطان را چنین ترسیم می‌کند: «چون این آوازه هایل^{۱۶} بگوش سلطان رسید و معلوم کرد که با حرم او بی‌حرمتی کردند و پسران طعمه شمشیر و مخدرات در قبضه استیلا بیگانگان اسیر، چنان حیران و سرگردان و پریشان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریک شد و در آن قلق و اضطراب بر خود می‌پیچید و از آن واقعه دردناک و مصیبت بیمناک می‌نالید و می‌زارید تا جان نازنین به حق تسلیم کرد.»^{۱۷}

نگارنده براساس نوشته نسوی و دیگران عقیده دارد درگیری بین همراهان سلطان محمد با مغولان بعد از ترک قلعه فرزین و در راه قلعه قارن در دشت ملایر اتفاق افتاده است، هر چند که خواجه رشید از محل وقوع آن نامی به میان نیاورده است.

تحلیل دلایل سقوط سلطان محمد خوارزمشاه و مکان‌یابی آخرین پایگاه‌های

استقرار او

همان گونه که اشاره شد چنگیزخان مغول بعد از استقرار در سمرقند، سه لشکر ده هزار نفری با انتصاب فرماندهانی مشخص را، که هر کدام یک تومان نامیده می‌شدند، مأمور تعقیب و دستگیری سلطان محمد خوارزمشاه نمود. دستور چنگیز در این زمینه برعکس دستور او در اعزام نیرو به سایر شهرها، پرهیز از درگیری با مردم بود و هدف‌گذاری وی فقط دستگیری شاه ایران و شکستن مقاومت احتمالی مردمی بود که خواهان حفظ حکومت مرکزی بودند. غافل از آنکه سلطان محمد پیش از آن آنقدر بد عمل کرده بود که کسی رغبت حمایت از او را نداشت، اگر مقاومتی در بعضی نقاط صورت می‌گرفت صرفاً به خاطر روحیه وطن‌پرستی ایرانیان بود. قابل توجه آنکه سلطان محمد تلاش زیادی در جهت ایجاد تمامیت ارضی کشور ایران کرد که شاید بعد از حکومت یک پارچه دوره ساسانی، در دوران بعد از اسلام کم نظیر بود. وی بر کشوری فرمان می‌راند که حدود آن از مرزهای ترکستان و چین آغاز می‌شد و تا نزدیکی‌های بغداد ادامه داشت. خلیفه عباسی که پیش از آن مدعی حکومت بر کل جهان اسلام بود، با سرکوب حکومت‌های محلی مطیع وی توسط خوارزمشاه فقط به حکومت بر

سرزمین‌های عربی و حفظ بغداد به عنوان مرکز خلافت اسلامی راضی شده بود و نماینده اعزامی‌اش به همدان از سلطان می‌خواست که به بغداد حمله نکند. اگرچه نوشته‌های تاریخی که عمدتاً در دوره حکومت ایلخانان نوشته شده است به پیروزی‌های سلطان محمد بر مدعیان قدرت در داخل ایران بزرگ اشاره نکرده‌اند ولی آنچه مسلم است او تمام این مدعیان را از سر راه خود برداشته بود، به گونه‌ای که چنگیزخان در مغولستان و چین از رودروی مستقیم با او پرهیز می‌کرد و به پسرانش نیز دستور داده بود که از برخورد با نیروهای حکومت مسلمان سلطان محمد که با مسلمانان چین و سرزمین‌های تحت حاکمیت وی هم کیش بودند، خودداری کنند. او برای حفظ حسن همجواری، با وجودی که پیرو آیین اعتقادی دیگری بود، ولی بازرگانان مسلمان کشور خود را برای ایجاد رابطه تجاری و دوستی به ایران فرستاد و حتی سلطان محمد را در پیام ارسالی «پسرم» خطاب کرده بود. سرزمین تحت حاکمیت سلطان محمد از چنان امنیتی برخوردار بود که غایر خان فرماندار اترار یا فاراب در شمال شرقی خراسان بزرگ و آن سوی سیحون و جیحون به خود جرئت داد تا فرستادگان چنگیز را که کل ترکستان و چین را تصرف کرده بود قتل عام نماید. از سوی دیگر سلطان محمد در جنوب غربی سرزمین‌های وسیع حکومتی خود ضمن برانداختن حکومت سلجوقیان در همدان، داعیه حرکت و حمله به بغداد و تصرف آن شهر راهبردی و براندازی حکومت فرمایشی خلیفه بغداد را در دستور کار خود داشت.

نکته دیگری که شاید تاکنون مغفول مانده باشد گرایش‌های شیعی سلطان محمد خوارزمشاه است. اگرچه به شیعه بودن شخص سلطان محمد در هیچ یک از نوشته‌های تاریخی اشاره نشده است ولی عملکرد او مبنی بر اخذ فتوا از علمای شیعه برای حمله و براندازی خلفای عباسی بغداد و بیعت با یکی از نوادگان علی (ع) و احترام وی نسبت به علویان همدان می‌رساند که او گرایش‌های شیعی داشته است. اگر بی‌تدبیری سلطان محمد در برانگیختن چنگیز برای حمله به ایران نبود شاید اولین حکومت فراگیر شیعی در سرتاسر جهان اسلام در اوایل سده هفتم هجری و حدود ۲۵۰ سال جلوتر از صفویه اتفاق می‌افتاد. بی‌هنری سلطان محمد خوارزمشاه در نگهداشت سرزمین وسیعی که در سایه شمشیر ایرانیان همراه او یکی شده بود، موجب از دست رفتن آن و تشکیل حکومت فراگیر مغول‌های موهوم‌پرست با عنوان دولت ایلخانی در این گستره وسیع شد. افسوس و هزار افسوس که در اثر علل ذیل چنین اتفاقی نیفتاد: ۱) سرکوب خشن خاندان‌های حاکم بر حکومت‌های محلی توسط خوارزمشاه، که ریشه‌های تاریخی و چندین هزار ساله در سرنوشت ایران داشتند موجب نارضایتی آنان در جای

جای ایران شده و آتش زیر خاکستر بالقوه‌ای را فراهم ساخته بود که هر آن احتمال شعله‌وری آن وجود داشت. در صورتی که پیش از وی اگرچه در قسمت‌های مختلف ایران حکومت‌ها محلی همچون سامانیان، صفاریان، دیلمیان، طاهریان، زبیریان و ده‌ها خاندان حکومتی دیگر شکل گرفته بود ولی همه آن‌ها خود را ایرانی می‌دانستند و هر یک در محدوده حکومتی خود از ایران پاسداری می‌کردند. عقب‌نشینی سریع و شهر به شهر سلطان محمد از مرزهای شمال شرق و شرق به داخل کشور و شکل نگرفتن هیچ هسته مقاومتی در اطراف او دلیل مدعای نگارنده در این زمینه است. حتی کسانی چون رکن‌الدین کبکد جامه که پدران بر مازندران و گیلان فرمان می‌راندند به خدمت سپاهیان چنگیز در می‌آید و رو در روی خوارزمشاه می‌ایستد. ۲- دخالت‌های مکرر و پیدا و پنهان زن قدرت‌طلبی چون ترکان خاتون مادر سلطان به گونه‌ای که مرزبان حساس‌ترین نقطه مرزی یعنی غیرخان حاکم مستقر در شهر اترار برادرزاده اوست، نشان از شکل‌گیری حکومتی زنانه می‌دهد که سلطان محمد به دلایل نامعلوم از آن‌گریزی نداشت. رد و نشان‌ها حکایت از آن دارد که ترکان خاتون تا قلعه فرزین در حدود ۳۵ کیلومتری شهر اراک کنونی همراه سلطان بوده است و از آنجا بالاجبار از پسر جدا می‌شود و به قلعه قارن می‌رود و سرانجام با سایر زنان اسیر و به دربار چنگیز خان اعزام می‌شود. بدین سان با اسارت زنان حرم و کشته شدن فرزندان آن‌ها، دیگر هیچ انگیزه‌ای برای مقاومت سلطان باقی نماند.

۳- غرور کاذب، خودمحوری، بی‌تدبیری و بی‌توجهی به ظرفیت‌ها و استعدادها موجود و استبداد رأی و از همه بدتر بدبینی نسبت به اطرافیان، از سلطان محمد طبلی تو خالی و ببری کاغذی ساخته بود که فقط ادعا و سروصدایی هول‌انگیز داشت. به گونه‌ای که کسانی همچون چنگیز در شرق و خلیفه بغداد در غرب نیز به وحشت افتاده بودند. سلطان محمد به جای استفاده از این اعتبار و موقعیت و ظرفیت‌های ایجاد شده برای تقویت حکومت خود و ایجاد ارتباط حسن همجواری در دو سوی کشور، با بی‌تدبیری در صدور فرمان کشتار بازرگانان مغولی شمشیر چنگیز را برای حمله به ایران تیز کرد. وی حتی به پیشنهادهای فرزند شجاعش جلال‌الدین، مبنی بر مقاومت در مقابل مغولان از همان مرزهای شمالی، پیشنهاد مقاومت توسط پسر دیگرش رکن‌الدین در سرزمین عراق یا اراک کنونی، پیشنهاد مقاومت در کوه‌های فارس و لرستان توسط اتابک لرستان و یقیناً ده‌ها پیشنهاد دیگر پاسخ منفی داد و برای نجات از شر مغولان، منتظر ظهور معجزه‌ای بود که هرگز صورت وقوع به خود نگرفت. چنین بود که جان و مال و ناموس مردم شرافتمند ایران را به باد داد، سرزمین ایران را

منکوب سم اسبان مغول نمود، شهرهای آباد را به ویرانی کشاند، حکومت ایران را به فنا کشاند و تمام نقدینه آن را دو دستی تقدیم مغولان صحراگرد و عاری از تمدن نمود و سرانجام فرزندان خود را نیز قربانی کرد و ناموس و زنان حرم خویش را نیز دو دستی به مغولان سپرد. با این همه داغ‌های سینه سوز، این سلطان بی‌مسئولیت و بی‌غیرت فقط به حفظ جان خود خرسند بود که این نه زندگی که مردگی محض بود. چنین است که در اوج خواری و ذلت و در گوشه‌ای فراموش شده باز هم مردمان غیرتمند مازندران خوراک وی را فراهم و او را تیمار می‌کردند. تا اینکه سرانجام وی از این همه درماندگی دق کرد و به گمنامی مرد، در حالی که کفنی نبود بر تنش پوشانده شود و در پیراهن یکی از خدمتگزارانش به خاک سپرده شد.

نتیجه‌گیری

حال که به خلاصه‌ای از دلایل از هم پاشیدگی حکومت گسترده و فراگیر سلطان محمد اشاره شد، بد نیست به مکان‌یابی آخرین اقامتگاه‌های او نیز اشاره‌ای شود که هدف اصلی تھی این مقاله پژوهشی است:

۱- قلعه فرزین یکی از دژهای معروف سرزمین عراق و در نزدیکی کرج ابودلف بوده است که سلطان محمد بعد از فرار از ری، به آنجا می‌آید. در این محل چند اتفاق می‌افتد: یکی اینکه رکن‌الدین غورسانچتی پسر سلطان با سی هزار سپاهی از پدر اعلان حمایت می‌کند. دوم اینکه ملک نصرت‌الدین هزار اسب اتابک لرستان به ملاقات سلطان می‌آید و از وی دعوت می‌کند تا به کوه‌های لرستان و فارس برود تا مردمان غیور آن سامان از وی در مقابل مغول‌ها حمایت کنند. سوم آنکه زنان حرم سلطان از این قلعه از او جدا و به قلعه قارن یا قارون در کوه‌های البرز اعزام می‌شوند. قلعه فرزین از قلعه‌های اسطوره‌ای تاریخ ایران و یکی از دژهای معروف دوره سلجوقی بوده است که با سرنگونی دولتمردان سلجوقی در عراق به تصرف خوارزمشاهیان در می‌آید. با توجه به نشانه‌هایی که از محل جغرافیایی این قلعه در نوشته‌های مورخان و جغرافی نگاران وجود دارد، محل این قلعه نمی‌تواند جایی جز روستاهای فرّ و حصار از توابع شهرستان شازند کنونی باشند. هم‌اکنون آثار ویرانه‌های قلعه فرزین در مرکز روستای فرّ به صورت تپه‌ای باستانی موجود است.

۲- دولت‌آباد منزلگاه بعدی سلطان محمد بعد از قلعه فرزین است. در این مکان است که همراهان وی از سوی مغولان محاصره می‌شوند و حدود بیست هزار نفر از آن‌ها از جمله عمادالملک

محمد ساوهای وزیر پسر سلطان یعنی رکن‌الدین غور سانچتی کشته می‌شوند. نسوی که معمولاً مطالب خود را به نقل از کسانی می‌نویسد که سلطان را همراهی می‌کرده‌اند، مرغ یا دشت دولت‌آباد را از اعمال یا اطراف همدان برشمرد. میرخواند نیز در حسب‌السیر همین را می‌نویسد. عباس اقبال آشتیانی هم که در زمان معاصر با استفاده از منابع گوناگون تاریخ مغول را بازنویسی کرده است، می‌نویسد که مغولان: «در نزدیکی دولت‌آباد ملایر به کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از ایشان را کشتند.»^{۱۸} پرویز ادکایی تاریخ نگار نام‌آور همدانی می‌نویسد: «خوارزمشاه به گفته نسوی در مرج دولت‌آباد از اعمال همدان نزدیکی ملایر کنونی فرود آمده بود.» وی در ادامه ضمن اشاره به کشتار سپاهیان مغول در نبرد دولت‌آباد می‌نویسد: «جزو همین کشتگان مرغزار دولت‌آباد ملایر، یکی همان وزیر ایالت عراق عجم عمادالملک ساوهای بود.»^{۱۹} صدیق صفی‌زاده نیز در تاریخ پنج هزار ساله ایران همین مطالب را تکرار می‌کند.^{۲۰}

با این مطالب صریح جای هیچ شبهه‌ای نمی‌ماند که آخرین آوردگاه و محل درگیری همراهان سلطان محمد با مغولان دشت یا مرغزار ملایر بوده است. در زمینه اینکه این درگیری در کجای دشت گسترده ملایر اتفاق افتاده است نگارنده که خود بومی منطقه است به تحقیق پرداخت که نتیجه آن به شرح ذیل است. دشت یا مرغزار ملایر وسعتی در حدود ۵۰×۵۰ کیلومتر دارد. بخشی از آن شامل دشت میانکوهی جنوبی کوه گرمه در حاشیه شمالی شهر کنونی تا دامنه شرقی الوند و کوه‌های توپسراکان و نه‌اوند است و بخشی از آن شامل دشت جبهه شمالی کوه گرمه می‌شود. نگارنده گمان قوی دارد که درگیری سلطان محمد خوارزمشاه و مغولان در این بخش از دشت ملایر رخ داده است. روستای بزرگ و آباد کردِ خورد در حدود چهل کیلومتری مرکز شهرستان ملایر واقع است. در چند کیلومتری روستا دشت وسیعی قرار دارد که وسعت آن ۳/۵ در ۵ کیلومتر است که در سال‌های پر باران آب ناشی از نزولات آسمانی سرتاسر این دشت را با عمق تقریباً یکسانی فرا می‌گیرد و تالاب فصلی و زیبای آق گل به وسعت ۴۵۰ تا ۶۰۰ هکتار را تشکیل دهد. در وسط این تالاب فصلی که محل فرود پرنده‌گان مهاجر سیبری به مناطق گرمسیری جنوب کره زمین است، تپه‌ای تاریخی به نام مغول تپه وجود دارد که اهالی بومی ترک زبان منطقه آن را به گویش خود ماغول تپه می‌خوانند. نگارنده با توجه به نوشته تاریخ‌نگاران در مورد محل وقوع درگیری و نشانه موجود، گمان قوی که محل کشته شدن مظلومانه بیست هزار تن از هموطنان ما؛ شمشیر سپاهیان خونخوار مغول در این دشت بوده است.

۳- سومین نقطه اقامتگاهی روزهای پایانی عمر محمد خوارزمشاه قلعه قارون یا قارن در کوه‌های البرز است که سلطان زنان حرم خود از جمله مادرش را برای ایمنی از خطر مغولان به همراه پسرش غیاث‌الدین به آنجا و نزد تاج‌الدین طغان می‌فرستد. از نوشته خواجه رشید برمی‌آید که سلطان بعد از شکست از سپاهیان مغول در دشت ملایر به قلعه قارن می‌رود و یک روز در آنجا نزد حرمش می‌ماند و آنگاه با گرفتن چند اسب و راهنما متوجه بغداد می‌شود. همزمان سپاهیان مغول می‌رسند و به تصور آنکه سلطان در قلعه قارن است با ساکنان قلعه می‌جنگند و با کشتن فرزندان سلطان و اسارت زنان حرمش، وقتی که متوجه می‌شوند سلطان در قلعه نیست، همچنان به جستجوی او می‌پردازند. سلطان نیز که از این قضیه با خبر می‌گردد، از رفتن به بغداد منصرف می‌شود و راه گیلان در پیش می‌گیرد.^{۲۱} نظر به اینکه عباس اقبال می‌نویسد که پیش از محاصره قلعه قارن توسط مغول‌ها، سلطان محمد خود را به حصار سرچاهان در پنج فرسخی سلطانیه و در دامنه کوه‌های طارم رساند.^{۲۲} به نظر می‌رسد که قلعه قارن نیز در استان زنجان کنونی بوده است که توسط سپاهیان اعزامی چنگیز محاصره و احتمالاً مانند بقیه شهرهای ایرانی با خاک یکسان می‌شود.

۴- نکته دیگر پناهگاه امن سلطان محمد بر ساحل دریای مازندران است که نسوی در این زمینه با اشاره به عزیمت سلطان به گیلان و سپس استندار یا اسپیدار مازندران می‌نویسد: «و از آنجا بکنار بحر قزقم آمد و بر در دیهی از ضیاع آن مقام مُقام کرد.»^{۲۳} در ترجمه ناصح از سیرت جلال‌الدین نیز آمده است که سلطان از اسپیدار: «برکنار دریا شد و در دهی بر ساحل جای گرفت و بمسجد می‌رفت و پیشاپیش قاریان،^{۲۴} نماز پنجگانه می‌گزارد.»^{۲۵} سلطان در اینجا ساکن بود که محل پنهان شدنش توسط رکن‌الدین کبود جامه لو رفت و سرانجام دل به دریا زد و از آن روستا با کشتی فرار نمود تا در جزیره آبسکون یا آشورا ده کنونی سکنا گیرد و در آنجا بمیرد. نگارنده گمان قریب به یقین دارد که این روستای ساحلی باید همان بندرشاه سابق باشد که نام آن بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به بندر ترکمن تغییر یافت. نام بندر شاه نیز احتمالاً باید برگرفته از نام سلطان محمد خوارزمشاه باشد که مدتی در آنجا ساکن بوده است و مردمان دوره‌های بعد به یاد حضور او در آن مکان آنجا را بندر شاه نامیده‌اند.

۵- آخرین منزلگاه سلطان محمد خوارزمشاه در این دنیای خاکی جزیره‌ای در آن سوی ساحل و در داخل دریای مازندران است. سلطان بیمار زمانی که در کشتی می‌نشیند و دل به دریا می‌سپارد، از زندگی ناامید می‌شود و می‌گوید: «از چندین زمین‌های اقالیم که ملک خود گرفتم، امروز دو گز زمین

یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند.» و چون به جزیره می‌رسد، از نجات جان خویش خشنود می‌شود و در خیمه‌ای کوچک منزل می‌گزیند.^{۲۶} گرچه نسوی و خواجه رشید به ذکر عنوان جزیره اکتفا کرده و سخنی از نام جزیره به میان نیاورده‌اند ولی به زعم همه مورخان این جزیره آبسکون نام داشته است.^{۲۷} سلطان وقتی که شنید مغول‌ها فرزندان را کشته و زنان را به اسیری برده‌اند در ماه شوال ۶۱۷ قمری در تنهایی تمام می‌میرد. این در حالی است که چند متر پارچه کفنی نبود تا بر پیکر او پوشانده شود و شمس‌الدین محمود، یکی از همراهان با وفای وی پیراهن خود را کفن او می‌کند و جسدش را به خاک می‌سپارند. امروزه جزیره آبسکون به جزیره آشوراده معروف است و به عنوان منطقه حفاظت شده از سوی سازمان محیط زیست خالی از ساکنان بومی شده است. نگارنده تاکنون دو بار به اتفاق خانواده و با قایق‌های تندرو به این جزیره رفته است. در مرتبه اول در مورد محل دفن سلطان را از یکی دو نفر از ساکنان بومی که در محل زندگی خود مغازه‌ای دایر کرده بودند، سراغ گرفتیم و آن‌ها نقطه پایانی جزیره و شن‌های رمل ساحلی را که با درختان گز پوشیده شده بودند، به عنوان محل دفن سلطان نشان دادند. ناگفته نماند که آثاری از گور او باقی نیست. فاعتبروا یا اولی الابصار.

یادداشت‌ها:

- ۱- نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۱۶.
- ۲- محمودی، علی، وزارت در عهد ایلخانان با تأکید بر وزارت صدر جهان رنجانی، زنجان: کتاب نیکان، ۱۳۸۹، ص ۲-۴.
- ۳- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران: نگاه، ۱۳۸۷، ص ۳۳-۳۴.
- ۴- نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۱۶.
- ۵- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن جزری، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: علمی، ۱۳۳۵، ج ۲۶، ص ۱۳۴ و ۱۳۸.
- ۶- جوینی، علاءالدین عطاملک، تاریخ جهانگشای، به سعی و اهتمام و تصحیح محمد قزوینی، چاپ دوم، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۶۲-۵۸؛ همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ در تاریخ مغول، ترجمه بهمن کریمی، چاپ چهارم، تهران: اقبال، ۱۳۷۴، ص ۳۴-۳۴۰؛ نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۵۱-۵۰.
- ۷- ابن اثیر، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ج ۲۶، ص ۳۶-۱۳۳؛ اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۳۶-۳۷.
- ۸- جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۶۶-۶۲.
- ۹- نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۳۲، ۳۰۲، ۵۱-۵۰ و ۶۷-۶۶؛ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۰۶-۹۶؛ اذکایی، پرویز، فرمانروایان گمنام، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۷، ص ۴۴-۲۳۸.
- ۱۰- هر تومان در ادبیات نظامی مغولان معادل ده هزار نفر سپاهی یا یک لشکر بود.
- ۱۱- جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۱۴-۱۰۶ و ۲۰۹-۲۰۸؛ اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۳-۵۰.
- ۱۲- نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۷۰-۶۶.
- ۱۳- در نسخه چاپ شده بستم با «ت» و نه «ط» نوشته شده است و نگارنده به پاس امانت آن را به همان صورت نقل کرد.
- ۱۴- نسوی، نورالدین محمد زیدری، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه محمد علی ناصح، تهران: کتابفروشی محمدعلی علمی، ۱۳۲۴، ص ۶۷-۶۶؛ نسوی، نورالدین محمد زیدری، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه محمدعلی ناصح، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، تهران: سعدی، ۱۳۶۶، ص ۵۰-۴۷.
- ۱۵- دلیل به معنی راهنما است.
- ۱۶- هایل به معنی هول‌انگیز و ترسناک است.

- ۱۷- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام الدین حسینی، حبیب‌السییر، تهران: خیام، ۱۳۳۳، ج ۱، ص ۶۱-۵۹؛ همدانی، جامع‌التواریخ در تاریخ مغول، ص ۴۸-۳۴۱ و ۶۹-۳۶۴.
- ۱۸- اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۵۳.
- ۱۹- اذکابی، فرمانروایان گمنام، ص ۵۲-۲۵۱.
- ۲۰- صفی‌زاده (بورک‌ئی)، صدیق، تاریخ پنج هزار ساله ایران، چاپ دوم، تهران: آرون، ۱۳۸۵، ص ۳۶-۱۳۳۵.
- ۲۱- همدانی، جامع‌التواریخ در تاریخ مغول، ص ۶۹-۳۶۴.
- ۲۲- اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۳.
- ۲۳- نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۶۷-۶۶.
- ۲۴- از این عبارت دو مفهوم برداشت می‌شود: یکی اینکه سلطان در اواخر پیش نماز یا امام جماعت اهالی آن روستای ساحلی در محدوده بندرت‌رکمن کنونی بوده است و مردم در نماز به وی اقتدا می‌کرده‌اند. دیگر آنکه او پیش از برگزاری نماز جماعت یا جلوتر از سایر نمازگزاران در مسجد حاضر می‌شد و نماز خود را به جا می‌آورد و به خانه می‌رفت.
- ۲۵- نسوی، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ص ۶۴؛ نسوی، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ص ۴۹.
- ۲۶- نسوی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۷۰-۶۹؛ نسوی، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ص ۶۶-۶۵؛ نسوی، سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ص ۴۹-۴۸.
- ۲۷- اذکابی، فرمانروایان گمنام، ص ۲-۲۵۱، صفی‌زاده، تاریخ پنج هزار ساله ایران، ص ۱۳۳۶.